

پیش‌خواب نظری بر یک یادمان نمودار حیثیت جامعه روشنفکران

■ **شاهد توحیدی**



با سپری گشتن حدوداً ۵۴سال از درگذشت جلال آل‌احمد، او همچنان سوز‌های مناسب برای گفت‌وگو و چالش به شمار می‌رود. حجم گسترده مدح و ذمی که از وی می‌شود، شاهدهی روشن بر این

ادعاست. در طول این مدت، یادمان‌هایی متنوع برای وی نشر یافته‌اند و اثری که هم‌اینک به شما معرفی می‌شود، در عداد آنهاست. «یادنامه جلال آل‌احمد» که در دههٔ ۷۰ و به کوشش علی دهباشی نشر یافت، در زمره این طیف آثار است. در مقدمه این مجموعه چنین می‌خوانیم: «نزدیک به سه دهه از خاموشی جلال آل‌احمد، نویسنده و روشنفکر مبارز ما می‌گذرد. با گذشت هر چه بیشتر زمان حضور اندیشه‌های وی در عرصه فکر و نقد مسائلا اجتماعی به ویژه رابطه ما با غرب، روشنفکران و وظایف آن، آزادی قلم و… بیشتر و بحسانگیز تر مطرح می‌شود. از فرادی تشکیل جمهوری اسلامی که تحقق برخی از نظریه‌های آل‌احمد را به نوعی دربرداشت جنبه سیاسی و اجتماعی دکترین وی مورد توجه قرار گرفت و شاید بتوان گفت که جنبه ادبی شخصیت آل‌احمد در جریانات روشنفکری دهه‌های ۳۰ و ۴۰ نمودار شرف و حیثیت جامعه روشنفکران بود. مردمی که تمامی حجم درد و عظمت رهبری روشنفکران زمان خویش را بر دوش کشید و در ۴۶ سالگی دیگر تاب نیاورد و خاموش گشت. ۴۶ سال زندگی کرد و در این میان نزدیک به ۳۰ سال نوشت و حدود ۵۰ اثر از خود باقی گذاشت. این بخشی از کارنامه زندگی جلال است. جلال آل‌احمد روشنفکری بود که حتی مخالفان در وطن پرستی و عشق او به فرهنگ ملی ایران تردید نداشتند. نوشتن برای او عبادت بود. زبان و قلبش



صریح بود و صراحتی که در کمتر کسی می‌توان سراغ‌گرفت
زنده‌یاد جلال آل‌حمد با عشق به حقیقت زیست. زندگی ادبی و اجتماعی‌اش سراسر از این شیفتگی یقین است و تا آخر عمر خویش اینچنین زیست. باح جلال آل‌احمد و زندگی پر فراز و نشیبش آنچنان گسترده و گوناگونند که پرداختن به تمامی جنبه‌ها، در حوصله این صفحات نمی‌گنجد. تنظیم و تدوین یادنامه جلال آل‌احمد را از شهریور ۱۳۵۶ آغاز کرد. در این کار پژوهشی آنچه برای ارقام این مسطور اهمیت داشت، گردآوری مجموعه آراء و عقاید منتشر شده و نشده درباره وی بود. حضور فعال و پویای آل‌احمد در صحنه‌های سیاسی – ادبی، به قضاوت‌های گوناگون منجر شده است و این‌ها برای آل‌احمد در صحنه‌های سیاسی – فعال و هر کس در زمانی و از موضعی، به لحنی خاص و با قضاوت‌های گوناگون منجر شده است خویش از جلال یاد کرده است. یادنامه حاضر که جلد اول از مجموعه چهار جلدی است، حاوی بخشی از مقالات درباره زندگی و آثار آل‌احمد است. مجلدات دوم و سوم صرفاً اختصاص دارد به مقالات و مصاحبه‌هایی که برای اولین‌بار درباره آل‌احمد چاپ می‌شود و جلد چهارم به ترجمه مقالات نویسندگان و متفکرانی که به زبان‌های دیگر درباره آل‌احمد نوشته‌اند. اختصاص دارد که کار ترجمه مقالات از زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و عربی پایان یافته و هشت مقاله از زبان روسی‌ترجمه‌لیست»

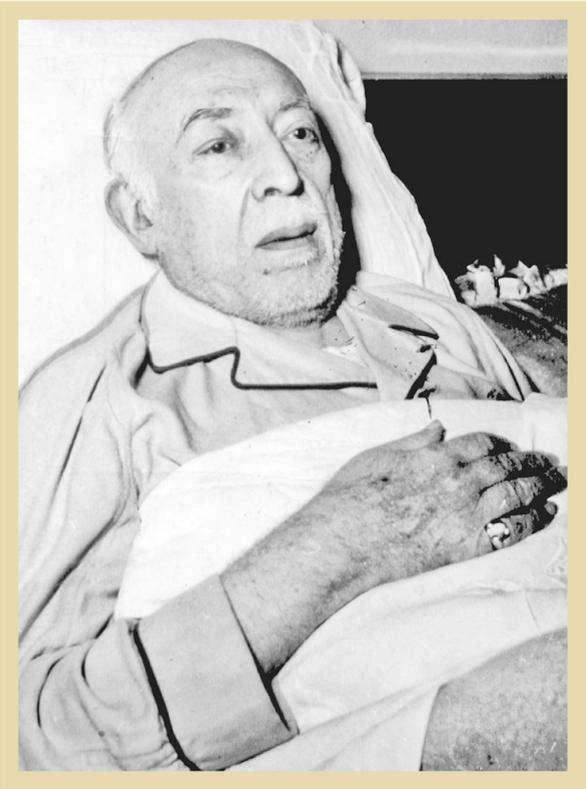
این بزرگداشت نامه در صدر خود، زندگی‌نامه او نوشته آل‌احمد را دارد که وی در آغاز آن، اینگونه آورده است: «در خانواده‌ای روحانی(مسلمان – شیعه) برآمده‌ام. پدر و برادر بزرگ و یکی از شوهر خواهر‌هایم در مسند روحانیت مردند و حالا برادرزاده و یک شوهر خواهر دیگر روحانی‌اند و این تازه اول عشق است که الباقی خانواده همه مدینه محبتند. با تک و توک استثنایی. بر گردان این محیط مذهبی را در دید و بازدید می‌شود دید و در سه تار و کله‌به‌کله در پرت و پلاهای دیگر.»

■ **محمدرضا کاتبی**

احمد قوام در شرایط خطیر سیاسی، اجتماعی و حتی جسمی، به پذیرش نخست‌وزیری میبادرت ورزید. او که همواره کوشیده بود تا در قامت یک سیاستمدار قوی و دوراندیش ظاهر شود، در این واپسین فصل از حیات سیاسی خویش، با شکست مواجه گشت و در همان حال، تسلیم مرگ شد.این دوره از حیات وی و همچنین چند و چون مصون ماندن وی از تعقیب دولت دکتر مصدق و در پرده ماندن عامل اصلی شلیک به مردم در قیام ۳۰ تیر، موضوع گزارشی است که در پی می‌آید. در این مقال، تنی چند از شاهدان و فعالان سیاسی آن دوره، به بازگویی دیدگاه‌های خویش در این‌باره پرداخته‌اند. لازم به ذکر است که این دیدگاه‌ها، در گفت‌وشتنودهای آنان با نگارنده ابراز شده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان نهضت ملی ایران و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ **قوام سال ۳۱، قوام سال ۲۵ نبود!**

پروفسور احمد خلیلی از فعالان نهضت ملی ایران و قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و نیز خواهرزاده آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی بود. او از دوراه‌ی که به‌عنوان منشی در برخی کمیسیون‌های مجلس شورای ملی اشتغال یافت، با احمد قوام آشنا شد. وی بر این باور بود که تصور عمومی درباره احمد قوام در تیرماه ۱۳۳۱، اشتباه بود و وی به لحاظ جسمی توانایی ایستادگی در برابر امواج اعتراضات عمومی را نداشت. خلیلی همچنین شخص دکتر محمد مصدق را عامل اصلی عدم تعقیب قضای قوام پس از ۳۰ تیر می‌دانست: «قوام‌السلطنه سال ۳۱، قوام‌السلطنه سال ۲۵ نبود!او دیگر پیز شده بود. در چند روزی که منجر به رویداد ۳۰ تیر شد، قوام می‌خواست نزد شاه برود و از او اختیارات تام برای انحلال مجلس بگیرد، چون می‌گفت که با مجلس فعلی نمی‌شود کار کرد. او در سفارت آلمان که نزدیک کاخ سعدآباد بود، منتظر بود که از دربار زنگ بزنند و او را احضار کنند که در سفارت آلمان در اثر گرما و پیری و ضعف به حالت اغما افتاد، بنابراین به هیچ



احمد قوام در پیست بسپاری در واپسین ماه‌های حیات

باقر عاقلی: «در عصر ۳۰ تیر که قوام می‌خواست به دیدن شاه برود و در باغ سفارت آلمان منتظر بود که به او اطلاع بدهند که کی نزد شاه برود، نقل می‌کنند که دائمًا در حال غش و ضعف و ضربان قلبش کاملاً نامنظم بود. از طرف دیگر مردم هم به‌شدت از او خشمگین بودند و در آن شرایط به کمتر از گشته شدنش شکی نداشتند. از گزارشاتی که خشم مردم نسبت به قوام پی برد»

نظری بر فرجام احمد قوام در پی قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در آیینه چند روایت

محاكمه نشدن «جناب اشرف» و رازی که در پرده ماند!

وجه آدم سابق نبود. آن اعلامیه را خودش نوشتنه بود. مورخ‌الدوله سپهر برایش نوشت. مورخ‌الدوله آدم ناراحتی بود و در واقع پوست خریزه زیر پای قوام‌السلطنه گذاشت. من آدمی به این‌ها بازیگری و عیب‌ب و غریبی ندیده بودم. هیچ نمی‌شد به او اطمینان کرد. در جریان آذریابجان، با شاه و سفارت انگلیس، بازی‌های عجیبی کرد تا خودش سرس کار بیاید، در حالی‌که وزیر کابینه قوام‌السلطنه بود. وزیر بدون دستور دادگستری نمی‌شود توقیف کرد، ولی قوام‌السلطنه دستور داد او را توقیف کنند و به کاشان بفرستند. او هم به تلافی همان کارها، این اعلامیه را برای قوام نوشت و به قول ارسنجانی که در خاطراتش نوشته، در واقع به این ترتیب به قوام خیانت کرد. در یادداشت‌های ارسنجانی آمده که مصدق، قوام را حفظ کرد، چون یک عده‌ای تصمیم گرفته بودند قوام را بکشند. از سوی دیگر قرار بود اموال او را بگیرند غرامت اسب‌بیدگان و بازماندگان را بدهند که ندادند و از همه‌جالب‌تر اینکه قوام با ماشین فرمانداری نظامی و در حفاظت کامل پلیس و به فرمان مصدق، این طرف و آن طرف می‌رفت!»

همانگونه که اشارت رفت، احمد خلیلی قوام را در سال‌های پیش از قیام ۳۰ تیر دیده و شناخته بود. او در ضمن بیان خاطرات خویش، ششم‌ای از حالات و صفات وی را اینگونه گزارش کرده است: «قوام‌السلطنه فوق‌العاده آدم تکبری بود و هیچ کسی را فهمیده‌تر و بالاتر از خودش نمی‌دانست.البته در کنار این صفت ناپسند، یک خصلت جالب هم داشت و آن هم اینکه تنها نخست‌وزیری بود که هرگز به هیچ سفارتخانه‌ای نرفت و حتی موقمی که دعوتش هم می‌کردند، نمی‌رفت! همیشه سفرای بودند که به دیدن او می‌رفتند! همیشه با یک حالت نقرعن و تکبری روی صندلی می‌نشست و پا را روی پا می‌انداخت! یک پیشکار هم به اسم حسین‌پور داشت که هر وقت او را صدا می‌زد، مخاطب می‌دانست که وقت تمام است و باید بلند شود و برود! به خاطر اینکه دوست نداشت کسی روی حرفش بزند. آدم‌های باشخصیت را برای وزارت انتخاب نمی‌کرد، بلکه همه وزرای او، یک عده نوکر می‌دانستند»

داده و نه فرمانی برای کسی صادر کرده بود. یک رئیس‌شهریانی داشت که او هم از سطح شهر اخبار دروغ به او می‌داد، یعنی اگر شهر شلوغ بود، به او نمی‌گفتند، چون می‌دیدند حال او خوب نیست و ممکن است با شنیدن اخبار از بین برود!اگر این قانون اجرا می‌شد، واقعاً به کسی ظلم می‌کردند که مستوجب آن نبود.»

■ **مردم به کمتر از کشته شدن قوام رضایت نمی‌دادند!**

دکترباقر عاقلی از تاریخ‌نگاران معاصر و آشنایان و مرادان احمد قوام بود. وی در روزهای پس از صدارت قوام در تیر ۱۳۳۱، هم در میان مردم بود و هم قوام را ملاقات می‌کرد و از این روی، روایت او از حالات و شرایط جناب اشرف در آن روزها، موفق و در خور اعتماد است. او همچنین برملا می‌کند که در روزهای پس از ۳۰ تیر و از ترس مردم، احمد قوام به تنهایی، شبی را در قبرستان امامزاده هاشم به سر برده است: «قوام در هنگام پذیرش این سمت بالای ۸۱ سال سن داشت و از وضعیت جسمی خوبی هم برخوردار نبود. یادم است که در ایام قبل از استعفا مصدق، این بحث به روزنامه‌ها و جرایم هم کشیده شده بود که دولت مصدق از حل مسئله نفت عاجز است و بدیل وی هم قوام است. اگر تُوَرُقی در نشریات آن دوره بکنند، مطالب بسیار زیادی در تأیید این مسئله پیدا خواهید کرد. به هر حال مصدق می‌دانست که اگر استعفا بدهد، جانشین او قوام است و با علم به این مسئله استعفاداد که این نکته هم قابل بررسی است. یادم است در ایامی که این مسئله مطرح شده بود، من یک روز به منزل قوام‌السلطنه رفتم و دیدم حالش اصلاً خوب نیست. اولاً مرتباً آب می‌خواست و باحضار جلسه هم حرف نمی‌زد، آخر سر هم مکرمانه ما را بیرون کرد و گفت که: نیناز به استراحت دارد. حتی صفی‌پور که روزنامه‌نگار بود و می‌خواست از او سؤالاتی را بپرسد، با سکوت او مواجه شد و قوام جواب او را نداد. در عصر ۳۰ تیر که قوام می‌خواست به دیدن شاه برود و در باغ سفارت آلمان منتظر بود که به او اطلاع بدهند که کی نزد شاه برود، نقل می‌کنند که دائمًا در حال غش و ضعف و ضربان قلبش کاملاً نامنظم بود. از طرف دیگر مردم هم به‌شدت از او خشمگین بودند و در آن شرایط به کمتر از کشته شدنش رضایت نمی‌دادند. از گزارشاتی که از ۳۰ تیر باقی مانده است، می‌توان به درجه خشم مردم نسبت به قوام پی برد. منزل ما در آن زمان نزدیک راه‌آهن بود.

روزی ۳۰ تیر سبور اتوبوس بودم. راننده اتوبوس را در پیاز کرد. گوینده داشت درپناه اعلامیه قوام‌السلطنه صحبت می‌کرد. مردم ناگهان فریاد زدند: خاموش کن! این مزخرفات چیست… و به راننده ناسزا گفتند و حتی هجوم برند که راننده را بزنند. اینقدر عصبانی بودند. من آن روز دردم، شعرهای زیادی در هجو قوام ساخته شده بودند. سگی را درست کرده و عینک قوام را به او زده بودم و این حرکت‌ها در تمام شهر قابل مشاهده بود. از مخبر استغفا به طرف پهاپرستان هم که نمی‌شود. از تراکم جمعیت حرکت کرد. با توجه به این شواهد، وقت گرفتند و ما رفتیم پیش او. قوام را لحنی پر از تکبر گفت: ما وقتی تصمیم می‌کردیم، مثل شماها فکر نمی‌کردیم و نظارات به رام نمی‌انداختیم و سرمان گرم درس‌هایمان بود، باید بدانید که مملکت مشکلات فراوانی دارد، شما هم باید درست‌تان را بخوانید و مسبر داشته باشید تا در آینده بتوانید منشأ خدماتی بشوید، حالا هم بروید و به مراسم بنده امیدوار باشید!»

■ **رئیس شهریانی به قوام اخبار دروغ می‌داد!**
احمد ستمیی از فعالان سیاسی دوره نهضت ملی بود است که با شور و حرارت فراوانی در حزب ایران، به نفع دکتر مصدق فعالیت داشت. او پس از ۲۸ مرداد به فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی روی آورد و از فضای پیشین خویش دور شد. او در کهنسال‌ی و در مقام مرور خاطرات خود از نقش قوام در ماجرای قیام ۳۰ تیر، او را از اتهام کشتار مردم تبرئه و انگشت اتهام را به سوی دربار می‌گیرد: «گروهی به این مسئله اعتقاد داشتند که حالا که مصدق خود را کتار کشتی است حق این است که آدم مقتدری بیاید و این کشتی را به ساحل برساند، اما حتی آنها هم فکر نمی‌کردند که قوام، قوام سابق باشد. قوام‌السلطنه نشان داد که دیگر آن اداره و قدرت کار را ندارد و حتی در جلساتی هم که به عنوان هیئت دولت تشکیل می‌شد جرت می‌زد و حال درست‌ی نداشت. به علاوه قوام مسئول نبود. مملکت را دیگران اداره می‌کردند. حتی دکتر بقایی هم که رئیس آن کمیسیون بود می‌خواست انتقام بگیرد، بعدها که به امریکا رفت، از روح قوام‌السلطنه طلب مغفرت کرد و گفت که در دوران ۲۰۰ ساله تاریخ ایران، مردی به اقتدار قوام‌السلطنه نداشتیم! همه می‌دانستند که قوام‌السلطنه هنوز نه دولتی تشکیل

۹ | روزنامه جوان | شماره ۵۹۸۰

دیگر را هم معرفی کرده بود. فروغی در خاطراتش می‌نویسد: من خانه مصدق را ساختم احمد مصدق یک چک ۳ هزار تومانی نوشت و به من داد که من به خاطر رفاقتمان قبول نکردم و او گفت: پس من کار دیگری برای شما می‌کنم. معرفی نامه‌ای نوشت و مرا به فراماسون‌ها معرفی کرد. بعد از ۳۰ تیر تا سه ماه از قوام خبری نشد تا روزی دکتر مصدق سرتیپ کمال را احضار می‌کند و دستور می‌دهد که قوام را تحت‌الحفظ به‌خانه‌اش ببرند. کمال تعریف می‌کند که او را با دو دستگاه ماشین اسکورت می‌کنند و به خانه شخصی‌اش در خیابان کاخ می‌برند. یکی از دلایلی که می‌گویم قوام و مصدق با هم ساخته بودند، یکی هم همین است و یکی اینکه مسبین کشتار ۳۰ تیر تعقیب نشدند. کمیسویی که برای رسیدگی به این کار معین شده بود و رئیسش دکتر بقایی بود، هر چه نامه به مصدق می‌نوشت. جواب نمی‌داد و آخر هم کار به توبیخ بقایی کشید. دکتر بقایی، سرهنگ قربانی، وزیر دادگستری را علاقه‌ای که به دکتر بقایی داشت، او را توبیخ کرد. دکتر مصدق آنچه‌های بود که نظیرش در تاریخ ایران پیدا نشده است!»

■ **تا سال ۳۴ که فوت کرد، حوصله مراده با دیگران را نداشت!**

رضا سجادی گوینده پرسابقه رادیو ایران، در عداد چهره‌هایی است که از جوانی با احمد قوام مراده داشته است. او در دوره بحران آذریابجان، بینه‌ای‌های غلاظ و شداد قوام را در رادیو قرائت می‌کرد و مورد تشویق وی قرار می‌گرفت. بیانیه «کشتیبان را سیاستی دگر آمد» نیز توسط وی در رادیو قرائت گشت که این‌بار برای تشویق، برای وی وبال و به همراه آورد. سجادی تا پایان حیات قوام، با او در ارتباط بود و از حالات وی در سالیان آخر عمر، چنین گزارش کرده است: «قوام پس از انتصاب به نخست‌وزیری و مشاهده عدم همراهی دربار، صبح شنبه رفت منزل برادرش، استعفايش را نوشت و فرستاد دربار! را روز دوشنبه استعفايش را نپذيرفتند. من تمام مدت همراهش بودم. شاه گفته بود که از تش را در اختیارت می‌گذارم و مجلس را منحل می‌کنم و هیچ یک از اینها نشده بود و قوام‌السلطنه باهوش فهمید که دارند پوست خریزه زیر پایش می‌گذارند و استعفا داد. غروب دوشنبه دکتر معظی و مهندس رضوی آمدند پی‌سیم و گفتند: دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، ملت آرامش را حفظ کنید. و از این حرف‌ها، از آن روز به بعد تا دو سه ماه که گرفتار بودیم، سه ماه بعد رفتم به منزل برادرش معتمدالسلطنه در شمیران. اموالش را منحل کرده بودند و من هم که زندانی بودم، در حساب وظیفه رفتم دیدنش. تا وارد شدم گفت: شعر را عوضی خواندی، به این مکافات دچار شدیم. ببین اگر کشتیبان می‌خواندی چه بلایی سرمان می‌آمد. محبت کرد و جای خودریم. ۱۵۱۰ روزی هم آنجا بود و بعد آمد منزل خودش. مرحوم مکتور مصدق بعداً دستور داده بود که اموالش را به او پس بدهند.

این سه چهار سال آخر عمر، افتاده شده بود. اکثراً روی تخت دراز می‌کشید. چون سنش بالای ۸۰ بود و چندین‌بار هم به منزلش ریختند و آنجا را آتش زدند و وسایلش را شکستند، فشار عصبی سختی را تحمل کرد. ما می‌رفتیم، مجلس خیلی رسمی و سرد برگزار می‌شد. در آن دوران من و چند تا از خصصین قوام مثل عباس شاهنده می‌رفتیم. روی تخت دراز می‌کشید و زیاد حرف نمی‌زد، ولی قلمی از این جور حرف‌ها که بشنایم و اشتباهی کردم، نمی‌گفت. تا سال ۳۴ که فوت کرد، حوصله مراده با دیگران را نداشت. سه چهار نفر بودیم. گاهی اوقات از رختخواب بلند می‌شد و با ربدشامروی می‌نشست.

■ **ناگامی در واپسین دوره حیات سیاسی**
محمدمهدی عبد خدایی از فعالان سیاسی دوره نهضت ملی ایران که در آن دوره و تا‌هم اینک در عداد هواداران فدائیان اسلام به شعار می‌رود، واپسین فصل از حیات احمد قوام را به شرح ذیل بازخوانی و جمع‌فندی کرده است:

«پس از رد درخواست وزارت دفاع دکتر مصدق از سوی شاه، ایشان در ۲۵ تیر از نخست‌وزیری استعفا داد و احمد قوام از سوی شاه به نخست‌وزیری رسید. این مسئله در مجلس حرکت‌هایی را به وجود آورد و مبارزه علیه قوام‌السلطنه آغاز شد. به طوری که آیت‌الله کاشانی و حزب زحمتکشان دکتر بقایی و همه گروه‌ها به نفع دکتر مصدق اعلامیه دادند و یک شورش عمومی از ۲۸، ۲۷ و ۲۹ تیر در ایران به وجود آمد تا روز ۳۰ تیر که تعطیل اعلام شد. قوام در آن مقطع از وجهه آیت‌الله کاشانی و نیروهای مردمی و شرایط اجتماعی خبر نداشت و تصور می‌کرد که هنوز قوام سال ۱۳۲۵ و هنوز در نگاه مردم همان کسی است که توانسته بود متجاسرین را از آذریابجان بیرون کند و لذا امروز هم حرفش خردبار دارد، در حالی که نمی‌دانست شرایط تغییر کرده است. آیت‌الله کاشانی که در سال ۱۳۲۴ و در دوران قوام‌السلطنه دستگیر و تحویل انگلیسی‌ها و در اراک زندانی شد و با احمد قوام مخالف بود، امروز رئیس مجلس است و در ایران وجهه عظیمی دارد و به‌محض اینکه بگوید یازاد باید تعطیل بشود، تعطیل می‌شود. احمد قوام از نیروهایی که در متن جبهه ملی و در متن نیروهای مردمی و در متن روحانیت بزرگ شده و قدرت پیدا کرده بودند، بی‌اطلاع بود و به همین جهت آن اعلامیه تند را داد که: کشتیبان را سیاستی دگر آمد! آن روز آقای سجادی این اعلامیه را از دادیو قرائت کرد.»

عاریخ

کفت‌وگرم ۸۸۴۹۸۴۳۷



در ۲۸ تیر ۱۳۳۸، پیکر احمد قوام سلطانی پس از ترک در منزل وی. در تصویر علی‌آسیب نیز دیده می‌شود